

## وادی مجهول (بررسی نمادهای حکایت شاه و کنیزک از رهگذر تطبیق آن با داستان‌های شیخ سمعان، سیدارتا و داستان زندگی مولانا)

ایوب مرادی\*

سارا چالاک\*\*

### چکیده

حکایت شاه و کنیزک یکی از محوری‌ترین حکایت‌های مثنوی است که با توجه به قرار گرفتنش بعد از نی‌نامه و نیز تأکید خود مولانا بر اهمیت آن، بسیار مورد توجه مفسران مثنوی قرار گرفته است. قاطبه مولوی پژوهان این حکایت را داستانی نمادین دانسته‌اند که مولانا در قالب آن تلاش کرده به موضوع پراهمیت آفرینش و کمال انسان اشاره کند. در این مقاله با روش تحلیل - مقایسه‌ای تلاش شده با بهره‌گیری از چند داستان عرفانی دیگر همچون حکایت شیخ سمعان از عطار، رمان سیدارتا اثر هرمان هسه شرق‌شناس شهیر آلمانی و همچنین روایت زندگی مولانا و دیدار او با شمس تبریزی، ضمن ارائه تفسیری نو از نمادهای حکایت شاه و کنیزک، به بررسی موضوع جایگاه دنیا در رسیدن به کمال از منظر مولانا نیز پرداخته شود.

مطابق تفسیر ارائه‌شده در این مقاله به نظر می‌رسد به‌عکس آن‌چیزی که تفکر صوفیانه منحنی، درباب کناره‌گیری و عزلت از دنیا به مخاطبانش القا می‌کند، از نگاه تفکر اصیل اسلامی، دنیا به منزله مزرعه و متجری است که آدمی برای رسیدن به بهشتی صدچندان بهتر و بالاتر از بهشتی که در آغاز در آن سکنی داشته، بدان هبوط کرده است.

\* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور (نویسنده مسئول)، ayooob.moradi@gmail.com

\*\* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تهران شرق، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران،

sara.chalalak60@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۶/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۸/۱۵

**کلمات کلیدی:** مولوی، مثنوی، حکایت شاه و کنیزک، شیخ سمعان، سیدارتا، شمس تبریزی

## ۱- مقدمه

حکایت شاه و کنیزک که مانیفست مولانا شناخته می‌شود و لب لباب مثنوی در آن آمده است، در میان مولوی‌پژوهان اهمیت ویژه‌ای دارد. زمانی ارزش و اعتبار این حکایت بیشتر نمایان می‌گردد که خود مولانا نیز پیش از ورود به داستان درباب اهمیت آن می‌گوید: بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت شرح حال ماست آن

(مولوی، ۱۳۸۱؛ ۶)

از همین رو هر یک از شارحان مثنوی با دقت نظر ویژه به رمزگشایی این داستان نمادین پرداخته‌اند. در کل، دو نوع نگاه در تفسیر این داستان وجود دارد. نگاه اول قائل به نمادین بودن آن است و از طریق نمادیابی برای اجزاء حکایت، کلیت نمادینش را شرح می‌دهد و نگاه دوم ویژه کسانی است که اعتقاد دارند «این تأویلهای غالباً مناسبتی با مذاق مولانا ندارد» (فروزانفر، ۱۳۷۷؛ ۵۰).

در این نوشتار با تکیه بر روشی تحلیلی - مقایسه‌ای در پی اثبات آنیم که مولانا در شاه و کنیزک، نگاه رمزی داشته است و علاوه بر ارائه پیشنهاد خود درباب تفسیر رمزهای این داستان با مقایسه و تطبیق حکایت عاشق شدن شاه بر کنیزک با داستانهای شیخ سمعان، داستان تحول روحانی مولوی و سیدارتا اثر هرمان هسه یکی از مهمترین عقبه‌های طریق کمال را معرفی می‌کنیم که به رغم مغفول ماندنش، براساس دیدگاه‌های مولانا در حکایت آغازین مثنوی، عطار در شیخ سمعان و همچنین هرمان هسه در رمان سیدارتا و تا حدودی در میان، نقشی محوری و اساسی در رسیدن آدمی به کمال دارد. نکته شایان توجه آنکه، با مرور وقایع زندگی مولانا به‌ویژه داستان برخورد او با شمس تبریزی و همچنین داستان هبوط آدم صفی از بهشت به زمین، می‌توان شواهد دیگری نیز بر صحت این مدعا ارائه کرد.

### خلاصه حکایت عاشق شدن پادشاهی بر کنیزکی و خریدن پادشاه، کنیزک را

«پادشاهی به قصد شکار همراه خدمتکارانش به بیرون شهر رفت. در میانه راه، کنیزکی زیبارو را دید و دل بدو باخت و بر آن شد که او را به دست آورد و همراه خود برد. او با بدل مالی فراوان بر این مهم یارست. اما دیری نپایید که کنیزک، بیمار شد و شاه، طبیبان حاذق را از هر سوی نزد خود فراخواند تا کنیزک را درمان کنند. طبیبان هر کدام مدعی شدند که با دانش و فن خود، او را مداوا کنند. از این رو مشیت قاهر الهی را که فوق‌الاسباب است نادیده انگاشتند. به همین دلیل هرچه تلاش کردند حال بیمار وخیم‌تر شد. وقتی که شاه از همه علل و اسباب طبیعی نومید شد به درگاه الهی روی آورد و از صمیم دل دست نیایش افراشت. در گرماگرم دعا و تضرع بود که خوابش برد و در اثنای خواب پیری روشن ضمیر بدو گفت: طبیب حاذق، فردا نزد تو می‌آید. فردای آن شب، شاه طبیب موعود را یافت و او را بر بالین کنیزک برد. او معاینه را آغاز کرد و به فراست دریافت که علت بیماری کنیزک، عوامل جسمانی نیست بل او بیمار عشق است. بله آن کنیزک عاشق مردی زرگر بود که در سمرقند مأوا داشت. شاه طبق توصیه آن طبیب روحانی، عده‌ای را به سمرقند فرستاد تا او را به دربار شاه آورند و چون زرگر را نزد شاه آوردند شاه طبق دستور طبیب، وی را با کنیزک تزویج کرد و آن دو شش ماه در کنار هم به خوشی می‌زیستند. ولی پس از انقضای این مدت، طبیب به اشارت خداوند، زهری قتا به زرگر داد که بر اثر آن زیبایی و جذابیت او رو به کاهش نهاد و رفته‌رفته از چشم کنیزک افتاد» (زمانی، ۱۳۸۴؛ ۶۹-۷۰).

### ۲- پیشینه تحقیق

همانگونه که پیشتر نیز اشاره شد برخی مفسران این حکایت را نمادین دانسته و به تفسیر نمادهای آن پرداخته‌اند «اکبر آبادی گفته که مراد از شاه و کنیزک و زرگر و اطبا، به ترتیب روح و نفس و دنیا و شیخان مزور است (۱۳۸۳؛ ۲۰/۱). به نظر زرین‌کوب شاه، کنیزک، سمرقند و زرگر به ترتیب رموزی‌اند از حق، روح، عالم طبع و جلوه‌های عالم ماده (۱۳۸۴؛ ۲۶۶۴ و ۴۹/۱۳۷۲). نیکلسون از قول تولوک (Tholuck) سخنی را از یک نسخه خطی برلین که اثر یک شارح ایرانی است چنین نقل کرده و بر آن صحنه نهاده است: شاه، روح؛ عقل، طبیبان مدعی؛ کنیزک، نفس؛ طبیب‌الاهی، جمال حق (۱۳۷۴؛ ۲۸/۱)» (رنجبر، ۱۳۹۰؛ ۱۴۵-۱۴۶).

فروزانفر نیز با آنکه در ظاهر از مخالفین تأویل نمادین است، ذکر دیدگاه کلی طرفداران نمادین بودن این حکایت از سوی او نشان می‌دهد که چندان هم بر نظر خود پافشاری نمی‌کند به‌ویژه اینکه خود او در جایی می‌گوید: «در این حکایت نیز ظاهراً صورت آن منظور نبوده» (۱۳۷۷؛ ۵۰). او در ادامه تأویل شارحان را «به‌اختصار از شرح سبزواری» نقل می‌کند (همانجا)

کریم زمانی هم که از مخالفان تفسیر نمادگرایانه حکایت است خلاصه‌ای از «تأویلات مفصل عجیب» شارحان را برمی‌شمارد.

رنجبر (۱۳۸۶؛ ۱۶۵-۱۴۳)، تدین (۱۳۸۴؛ ۴۴-۱)، طغیانی (۱۳۷۱، ۷۵-۵۱) و سلماسی‌زاده (۲۵۳۶؛ ۷۸) نیز طی مقالاتی، ضمن ذکر دلایلی متقن درباب نمادین بودن این حکایت، تفسیر خود را نیز ارائه می‌دهند که گزیده نظرات ایشان را در جدول ذیل می‌آوریم.

در این میان داوود اسپرهم (۱۳۸۹، ۳۲-۱)، کاری دیگرگونه انجام داده است. در این بهره برای ترسیم نمای کلی از تفسیرهای موجود، همگی آنها را در جدول ذیل ذکر می‌کنیم:

نام شارحان	شاه	کنیزک	طیبیان دروغین	زرگر	حکیم الهی
اکبرآبادی	روح	نفس	شیخان مزور	دنیا	
حسین خوارزمی	روح انسانی	نفس	قوای عقلانی، تدبیر	دنیا	روح القدس
یعقوب چرخ‌چی (به نقل از زرین کوب)	حق متعال یا پادشاه وجود	بندگان الهی		غیر و ماسوی‌الله	ولی حق
انقروی	روح	روح حیوانی		هوا و هوس بشریت	مرشد و ولی‌ای از اولیا
زرین کوب به نقل از اسپرهم (تفسیر عام)	عالم ماوراء، عشق برتر، عالم عقل و ایمان، رمز حق و کمال	روح انسانی، نفس		دنیای حس و زرق و برق آن، عشق فانی	مرشد روحانی صوفیه
زرین کوب به		روح مولانا		دنیای فقیهان و	شمس تبریزی

	علم رسمی				نقل از اسپرهم (تفسیر خاص)
جمال حق		عقل	نفس	روح	نیکولسون
عقل کلی یا مرشد حقیقی	دنیا	عقل جزئی یا مشایخ ظاهری	نفس حیوانی یا سالک مبتدی	روح	کریم زمانی (به نقل از سایر شارحان)
مرشد کامل، عقل کلی یا روح القدس	دنیا یا نفس	ادله جدلیه و خطابیه	تن، نفس جزئی یا عقل عملی	عقل، عقل جزئی یا عقل نظری	سبزواری (به نقل از سایر فروزانفر)
ولی خدا و انسان کامل	عالم صورت	عالمان ظاهر و فلاسفه	من (نفس)	انسان	تدین
مرشد عالی مقام	دنیا		نفس	انسان کامل	طغیانی
تجسم عقل	تجسم نفس		تجسم نفس	تجسم عقل	سلماسی زاده
عنایت غیبی	عالم صورت یا دنیا	حکیمان استدلالی و اصحاب دانش های بحثی	نفس	روح	رنجبر
روح	حواس و جسم		نفس	عقل	اسپرهم

اسپرهم در مقاله خود، ضمن برشمردن تفسیر مورد نظرش، با ذکر دلایلی استوار، به نوعی نادرستی تمامی تفسیرهای پیشین را اثبات کرده است که به جهت جلوگیری از تکرار، خواننده را به مطالعه آن مقاله ارجاع می دهیم. البته تفسیر ایشان نیز با تشکیک‌هایی روبه‌روست که جای بحث آن در این مقال نیست.

### ۳- طرح مسأله

به نظر می‌رسد یکی از مشکلات موجود در این نمادیابی‌ها عدم ذکر زمان برای جریان روی دادن نمادها از نظر پیش یا پس از آفرینش بودن آنهاست. با توجه به نقطه‌نظرات طرح شده از سوی شارحان، به صورت کلی تفاسیر ذکر شده را می‌توان در سه دسته عمده جای داد: اول تفاسیری که زمانشان به پیش از آفرینش انسان مربوط است و دوم تفاسیری

که داستان گم‌گشتگی و هدایت پس از آفرینش آدمی را به تصویر می‌کشند؛ دسته سوم تفاسیر، هم پیش از آفرینش و هم پس از آفرینش را در نظر داشته‌اند. دسته اول مفسران معتقدند که مولانا در حکایت شاه و کنیزک تلاش می‌کند تا با بهره‌گیری از نماد و ظرفیت تمثیل، به ذکر داستان تعلق روح به نفس پردازد؛ واقعه‌ای که به‌طور حتم می‌بایستی پیش از آفرینش انسان رخ داده باشد، چراکه ادعای اختصاص زمان این تعلق به بعد از آفرینش آدمی به هیچ روی پذیرفتنی نیست. «شاه کامگاری که ملک دنیا و دین دارد عاشق او [کنیزک] می‌شود و در عشق او چنان گام فرمایش می‌نهد که جان خود را وابسته جان او می‌بیند. این تعلق شدید و حیاتی عالی به دانی جز با بستگی قهری جان به نفس، توجیه‌پذیر نیست. معمولاً در قبال شرف جان آدمی، نفس اغلب منسوب به پستی و خیانت و فساد است، اما با وجود این جان از همدمی او ناگزیر است و حکما بر این وجوب همدمی صحنه نهاده‌اند. شاه بدون کنیزک برخوردار از چیزی نیست و پس از همدمی او برخوردار می‌شود و کنیزک بسیار زودتر از این که شاه به کمال برخوردار می‌رسد، بیمار می‌شود و شاه مشتاقانه می‌خواهد تمام خزانه‌اش را ببخشد تا صحت آن کنیزک را به دست، آورد. بنابراین می‌توان تصور کرد که روح بی‌همدمی نفس، از برخوردار می‌محروم است و گرنه تنزل روح به عالم حس معنی نداشت. نفس نیز از طرف دیگر خود را در گرو لذات حسی می‌بیند و این گرفتاری با علم بحثی؛ از جمله حکمت استدلالی قابل درمان نیست و تا عنایت غیبی نرسد، انقطاع نفس از دنیا محال می‌نماید.» (رنجبر، همان؛ ۱۵۵)

با اینکه تفسیر بالا در ظاهر پذیرفتنی و خالی از اشکال به نظر می‌رسد، اما مواردی در آن هست که ذهن را از پذیرش آن باز می‌دارد. برای تشریح مطلب یکبار دیگر این تفسیر را مرور می‌کنیم. قاطبه مفسران این حکایت را روایت هبوط روح در نفس و سپس خلق انسان می‌دانند و معتقدند در این داستان شاه که نمادی است از روح، دلباخته نفس می‌گردد و تمامی داشته خود را صرف آن می‌کند که مقدمات وصال را فراهم آورد. اما در نهایت با یاری خداوند و نیز حکیم الهی پی می‌برد که نفس تعلق خاطر شدیدی به مظاهر جهان خاکی یا دنیا دارد. از همین رو تحت تعلیمات پیر الهی، زمینه‌ای را فراهم می‌آورد تا نفس به زشتی و ناپایداری دنیا و مظاهر آن پی ببرد و در نتیجه سزاواری حلول روح را در خود می‌یابد و با وجود آنکه انتهای داستان ناگفته مانده است خواننده نتیجه می‌گیرد که روح و نفس به وصال هم درآمده و داستان آفرینش به سرانجام می‌رسد.

با فرض صدق این تحلیل، سؤالی که به ذهن خطور می‌کند آن است که اگر پیش از تعلق روح به نفس، نفس تحت تأثیر عنایت الهی و تعلیمات پیر راه‌دان از آلودگی به تعلقات دنیوی، پاک شده و آنگاه به عالم خاکی پای نهاده است، در آن صورت، انسان که حاصل وصال روح الهی با نفس پاک شده است می‌بایست موجودی باشد که دیگر هیچ تمایلی به مادیات و وساوس ابلیس نداشته باشد. در آن صورت این اصل که عالم فرصتی است برای آدمی در جهت رسیدن به کمال یا به عبارت دیگر اینکه دنیا محلی است برای رخ دادن آزمون الهی، کاملاً زیر سؤال می‌رود. اگر آدمی پیش از آفرینش با یاری حکیم الهی، پاک و پالوده، پای به جهان خاکی نهاده باشد، پس از چه روی تا بدین حد، گناه‌پیشه است و مایل به جهان ماده تا آنجا که خون می‌ریزد و جنایت می‌کند تا بهره‌ خویش از دنیا را بیشتر و بیشتر کند. به نظر می‌رسد این ایراد اساسی، کلیت تفاسیر کسانی را که معتقدند این داستان به تشریح تعلق روح به جسم در عالم ذر پرداخته است با چالشی جدی روبه‌رو کرده است.

دسته دوم کسانی هستند که معتقدند حکایت شاه و کنیزک به تشریح داستان دست یافتن انسان به کمال حقیقی بعد از خلقت او اختصاص دارد. به عنوان مثال می‌توان به دیدگاه یعقوب چرخ‌ی اشاره کرد که در تشریح نمادهای حکایت مورد بحث، شاه را نماد حق متعال، حکیم الهی را نماد ولی حق، کنیزک را نماد بندگان الهی و زرگر را نماد غیر و ماسوی‌الله می‌داند. همچنین دیدگاهی که شرح نمادهای این حکایت را متوجه زندگی مولوی و برخورد او با شمس تبریزی می‌داند جزو همین دسته است.

اما دیدگاه سوم که نظر ما در این مقاله بیشتر بر آن مبتنی است معتقد است تفسیر نمادهای موجود در حکایت مولوی، نه صرفاً اختصاص به پیش از آفرینش دارد و نه به پس از آفرینش، بلکه این داستان، داستان همیشگی آدم از لحظه دمیده شدن روح در کالبد جسم تا زمان مرگ او و بازگشتش به اصل خویش است.

#### ۴- دیدگاه ما در باب تفسیر حکایت پادشاه و کنیزک

از نظر ما برای توجیه نمادهای حکایت شاه و کنیزک، می‌توان سه نوع تفسیر ارائه کرد:

ردیف	پادشاه	کنیزک	طبیان	زرگر	حکیم الهی
۱		مولوی		جاه و جلال	شمس تبریزی

	دنیوی				
۲	روح	نفس	پیران دروغین	دنیا	پیر راستین
۳	فیض کمال	سالک	پیران دروغین	مظاهر دنیوی	پیر راستین

۴-۱- مطابق تفسیر اول که بیت زیر بر میزان قوت صحت آن می‌افزاید:  
خوش‌تر آن باشد که سر دلبران      گفته آید در حدیث دیگران

مولوی بر آن بوده است تا از طریق این حکایت، داستان تحول روحانی خود بعد از برخورد با شمس تبریزی را بیان کند. «می‌توانیم به جای طیب غیبی و شاه و کنیزک، شمس تبریزی و مولوی و جاه دنیوی او قبل از آشنایی با شمس را ملاحظه کنیم و از این انطباق، تحقق عنایت غیبی را در وجود شمس تبریزی مجسم ببینیم که شامل احوال مولوی شده است گویی آشنایی و در پی آن جدایی مقدر شمس با مولوی و اشتیاق سوزان مولانا، القاکننده این داستان است بدین کیفیت به ذهن مولانا که آن آشنای ازلی چون طبیعی آمد و مولانا را از بند جاه نجات داد و او را در عشقی سوزان رها کرد و ناگهان ناپدید شد» (رنجبر، همان؛ ۱۵۳)

۴-۲- براساس تفسیر دوم که تقریباً شبیه غالب تفاسیر موجود است و از نظر زمانی هم جزو نوع سوم محسوب می‌شود، یعنی هم به پیش از آفرینش و هم پس از آفرینش تعلق دارد، روح که برگرفته از نفخه خداوندی است برای رسیدن به کمال خویش ناگزیر از پیوستن به نفس است؛ نفسی که دارای دو سویه ظلمت و روشنی است. از سویی نظر به آسمان دارد و از سوی دیگر دلبسته زمین است و درست همین دلبستگی نفس به زمین است که روح را بر آن می‌دارد تا با یاری جستن از پیر حقیقی ترفندی برای کشتن سویه زمینی او بیابد. تدبیر حکیم الهی هم آن است که پیراستگی نفس از علایق دنیوی تنها در خود دنیا عملی خواهد شد؛ لذا زمینه‌ای فراهم می‌آورد تا نفس با تجربه دنیا و درک کثافات آن زیر نظر پیر الهی، به تمامی از عالم ظلمانی فارغ گردد و «لطیف و مجرد و مستعد بازگشت و صعود شود» (اسپرهم، ۱۳۸۹؛ ۲۳) براساس این تفسیر به همان اندازه که کمال روح در گرو پیوستن به نفس نهفته است، پیراستگی و تجرید نفس نیز به شدت به هبوط او به دنیا و درک آن وابسته است. البته ذکر این نکته نیز ضروری است که این تحلیل بدان معنی نیست که پیوستن روح الهی به نفس در این جهان اتفاق افتاده باشد بلکه همانگونه که در حکایت شاه و کنیزک نیز شاهدیم، شاه روح، نفس کنیزک را با دادن بهای بسیار به وصال خویش درمی‌آورد، اما بعد از مدتی متوجه بیماری جانکاه کنیزک نفس می‌گردد که



حاصل دل‌بستگی او به زرگر دنیاست. پس روح الهی و نفس پیش از آفرینش تعلق ظاهری به یکدیگر دارند اما تا مادامی که جریان آفرینش و هبوط و تعلیم حکیم الهی پیش نیامده این دو وصال حقیقی را تجربه نمی‌کنند.

۳-۴- در تفسیر سوم که از نظر زمانی این جهانی است یعنی به پس از آفرینش تعلق دارد، به عکس سایر تفاسیر، این سالک نیست که در پی کمال می‌رود بلکه فیض کمال است که متوجه سالک گردیده و او را به سوی خود می‌کشد، اما رسیدن به قلّه سعادت و کمال بیش و پیش از آنکه لازمه‌اش ترک تعلقات دنیوی و رویگردان شدن از دنیا تحت تأثیر القائنات، آموزه‌ها و ریاضت‌های مدعیان دروغین سیر و سلوک باشد، مستلزم درک دنیا و بهره‌گرفتن از آن است. همان دنیایی که پیامبر(ص) آن را «مزرعه آخرت» (ابن ابی‌جمهور، ۱۴۰۳؛ ۱/۲۶۷) می‌داند. اما شرط لازم این مرحله، بهره‌جستن از حضور معنوی پیر راه‌دان است که با دست‌گیری‌ها و راهنمایی‌هایش، زشتی و ناپایداری دنیا را برای سالک آشکار کند تا وی را از غرق شدن در آن بازدارد. درست همانگونه که حکیم الهی زمانی که متوجه دلدادگی کنیزک به زرگر شد، نه تنها او را منع و زجر نکرد بلکه زرگر را به وصال او رساند و در کنار آن با خوراندن شربت تلخ، زشتی و بی‌دوامی جذابیت‌های ظاهری‌اش را در چشم کنیزک هویدا نمود. و آن لحظه، بزنگاهی است که کنیزک را از دل‌بستگی‌های ظاهر جدا کرده و استعداد وصال به پادشاه یا همان کمال حقیقی را در وی ایجاد می‌نماید.

با توجه به دو تفسیر اخیر و نیز در نظر داشتن تفاسیر قبلی، به نظر می‌رسد بهره‌گیری مولانا از نماد زرگر برای مفهوم دنیا و مظاهر مادی، از دیگر نمادهای برشمرده شده محتمل‌تر و جدی‌تر است و این همان دیدگاه اساسی است که این مقاله به تشریح آن خواهد پرداخت.

دین اسلام، برای دنیا جایگاه ویژه‌ای قائل است. «از لحاظ فلسفی، مطلب از این قرار است که این دنیا و جهان غیب، فاصله‌ای با هم ندارند. ما اگر چگونگی این دنیا را بشناسیم؛ خواهیم فهمید که دنیا در دل آخرت است. در قرآن هست که: *يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ* (۲۱/۳۰). [ترجمه] اینان ظاهری از زندگی این دنیا را دیده‌اند و شناخته‌اند و از آخرت غافل‌اند. لازمه این سخن آن است که اگر فقط ظاهر را ندیده بودند یا از ظاهر به باطن آن نفوذ کرده بودند، آخرت را هم می‌دیدند. چون ظاهر جهان را می‌بینند، از آخرت غافل‌اند؛ بنابراین باطن‌بینان این عالم، آخرت را هم می‌بینند... بین دنیا و و آخرت نسبت خصومت و منافات نیست، بلکه نسبت دوستی و زمینه‌سازی و

مشارکت در امر واحد است» (سروش، ۱۳۷۸؛ ۱۲۳-۱۲۲). از همین رو به نظر می‌رسد، دیدگاه افراطی‌ای از تصوف که تلاشش بیزار کردن افراد از دنیا و تشویق آنان به پشت کردن کامل به مظاهر دنیوی است، از نگاه اسلامی مطرود محسوب می‌گردد. با در نظر داشتن این نکته اساسی و محوری که به عکس آن چیزی که تفکر صوفیانه منحنی، درباب کناره‌گیری و عزلت از دنیا به مخاطبانش القا می‌کند، از نگاه تفکر اصیل اسلامی، دنیا به منزله مزرعه و متجری است که آدم برای رسیدن به بهشتی صدچندان بهتر و بالاتر از بهشتی که در آغاز در آن سکنی داشته است بدان هبوط می‌کند.

## ۵- خلاصه داستان‌های مور استفاده در تفسیر حکایت

### ۵-۱- خلاصه داستان شیخ سمعان

شیخ سمعان، پیر عهد و از کاملان دوران خود به شمار می‌رفت که مریدان بی‌شماری نیز به گردش جمع بودند و از حضورش بهره‌مندی می‌بردند. او در پی دیدن خوابی، یار و دیار خود را فرو گذاشته و راهی دیار روم می‌گردد. در آنجا والد و شیدای دخترکی ترسا می‌شود و برای به دست آوردن وصال آن دختر، به شروط وی تن در می‌دهد و درست به‌عکس تمامی اندوخته‌هایش در چند ساله مکاشفه و مراقبه، شراب می‌نوشد، بر بتان سجده می‌کند و در حالی که زنار بر میان بسته است به خوکبانی مشغول می‌شود. مریدان با دیدن اوضاع آشفته پیرشان، ضمن شماتت، او را در دیار روم وامی‌نهند و خود به کعبه بازمی‌گردند. در کعبه یکی از مریدان حقیقی که به تازگی از پریشانی احوال شیخ آگاه شده است، ضمن سرزنش سایر مریدان، برای نجات ایمان شیخ، روی به درگاه الهی می‌آورد و از بن‌جان برای رهایی او دعا می‌کند. بعد از تضرع خالصانه آن مرید خاص، به جهت عنایت خاصه خداوند و پیامبر، شیخ متنبه شده و توبه می‌کند و در پی توبه او دختر ترسا نیز که به شدت، تحت تأثیر شیخ سمعان واقع شده است، توبه کرده و در پی شیخ روان می‌شود. با این حال در اثر شرمساری بسیار در برابر شیخ، جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند درحالی‌که مسلمان شده و راه رشد را یافته است. شیخ و مریدان نیز بعد از این واقعه، به مکه برمی‌گردند و مجاور حریم امن الهی می‌شوند (برگرفته از: عطار، ۱۳۸۱؛ ۶۷-۸۷).

### ۵-۲- خلاصه داستان سیدارتا

سیذارتا فرزند یکی از روحانیان آیین برهمنی است. او به همراه دوست نزدیکش، گویندا، در نزد پدر آموزش می‌بیند و با توجه به هوش سرشارش به عنوان یک برهمن کامل شناخته می‌شود. اما سیذارتا از وضع خود چندان راضی نیست و آموزه‌های آیین برهمنی، وجود سرشار از کمال‌جویی و حقیقت‌جویی او را ارضاء نمی‌کند. خارخار جستجوی حقیقت و جستن خویشتن خویش، باعث می‌شود او به همراه گویندا، نزد «شمنان» برود تا شاید آنجا بتواند از طریق ریاضت، به گمشده خود یعنی کمال دست یابد. سیذارتا از شمنان خالی شدن از هرچیز دیگر و غرق شدن در خویشتن خویش را می‌آموزد، اما موقتی بودن این حالت، او را به این نتیجه می‌رساند که آموزش تنها نمی‌تواند کمال حقیقی را برای او به ارمغان آورد. بعد از آن سیذارتا تصمیم می‌گیرد به نزد گوتاما یا بودا برود تا تحت نظر او، رهایی از رنج را به عنوان اصلی‌ترین آموزه‌اش فراگیرد و همینگونه نیز می‌شود. اما این بار نیز آرامشی را که در پی آن است نمی‌یابد و از همین‌رو، از بودا نیز جدا می‌شود و در جستجوی یافتن خویشتن خویش، به سیر آفاق می‌پردازد.

در طی این سفر، سیذارتا به یکباره در دام عشق زنی روسپی با نام کامالا گرفتار می‌شود و تحت تأثیر تشویق‌های او تغییراتی اساسی در شیوه زندگی خود می‌دهد. وی همچنین برای به دست آوردن زندگی مرفه مادی، به آموختن تجارت نزد تاجری پیر با نام کاماسوامی می‌پردازد. این دوره خاص از زندگی سیذارتا که مملو است از آمیختگی با مظاهر دنیوی و لذت‌های این جهانی، با دیدن خوابی عجیب از سوی قهرمان داستان پایان می‌یابد. اکنون دنیا با همه زشتی‌هایش، سیذارتای کمال‌جو و حقیقت‌طلب را در خود غرق کرده است. دیدن اوضاع فلاکت‌باری که در آن گرفتار است، سیذارتا را تا مرز خودکشی می‌کشاند اما این بار یادآوری کلامی در دعای برهمنان که آدمی را به ادامه طریق کمال فرامی‌خواند باعث می‌شود سیذارتا دیگر بار رهروی راه کمال را پیش بگیرد.

بعد از آن سیذارتا به جای سیر و سفر، اقامت در کنار رودخانه‌ای را انتخاب می‌کند که در گذشته از آن عبور کرده بود. سالها می‌گذرد تا روزی می‌رسد که مرگ بودا نزدیک می‌شود. شاگردان و مریدان بودا از همه‌جا برای دیدار آخر با او رهسپار می‌گردند. در میان کسانی که به دیدار بودا می‌روند همسر سیذارتا به همراه فرزندش - که او هم سیذارتا نام دارد - نیز هستند. سیذارتا بعد از سال‌ها همسر خود را می‌یابد و همچنین متوجه می‌شود که فرزندی از او دارد که تا به حال از وجود او بی‌خبر بوده است. عشق زن و فرزند در وجود سیذارتا جان می‌گیرد، اما پیشتر از آنکه از وجود همسرش بهره‌ای ببرد سم مار او را از پا درمی‌آورد. فرزند سیذارتا نیز که به این نوع زندگی عادت ندارد، او را رها کرده و ترک

می‌کند. بعد از آن سیدار تا برای یافتن فرزندش رهسپار می‌شود. در این سفر هنگامی که او به رود می‌نگرد در آن تصویر خود را می‌بیند و فرزندش را و یاد روزی می‌افتد که پدرش را رها کرد و به جرگه شمنان پیوست و درک می‌کند آن دردی را که روزی پدرش از رفتن او چشیده بود. سیدار تا در پایان، بار دیگر دوست دیرینش گویندا را می‌یابد و در آخرین لحظه زندگی از او می‌خواهد تا پیشانی‌اش را ببوسد. در هنگام آن بوسه، گویندا دیگر چهره دوستش را نمی‌دید بلکه صدها و حتی هزارها چهره در او می‌دید که دگرگون می‌شدند و پیاپی می‌آمدند و می‌رفتند. (به نقل از: هسه، ۱۳۸۷)

### ۵-۳- حکایت شمس و مولانا

یکی از عجیب‌ترین و سؤال‌برانگیزترین وقایع زندگی مولانا، داستان برخورد و سپس همنشینی او با شمس تبریزی است. درست مصادف با چهل‌سالگی مولانا، و هم‌زمان با دوره‌ای که او در هیأت مردی کامل، در نظر مریدان و اطرافیان و عامه مردم به عنوان یک دانشمند بزرگ علوم دینی، یک خطیب و یک مفتی جامع‌الشرایط شناخته می‌شد، به یکباره در پی ملاقات با پیری ژنده‌پوش و ژولیده، چنان آشفته و بی‌سروسامان می‌شود که آوازه آشفته‌گی او تا به امروز به عنوان یکی از رازآمیزترین اتفاقات تاریخ فرهنگ و اندیشه ادب فارسی شناخته می‌شود. انقلابی عمیق در شخصیت و منش که مولانا خود آن را اینگونه توصیف می‌کند:

زاهد بودم؛ ترانه‌گویم کردی      سرحلقه بزم و باده‌جویم کردی  
سجاده‌نشین باوقاری بودم      بازیچه کودکان کویم کردی

(مولوی، ۱۳۸۳؛ ۱۴۷۸)

اینکه میان این دو در خلوت خود خواسته‌شان چه‌ها گفته شد و گذشت، هیچ‌کس از آن مطلع نیست اما نتیجه آن در زندگی مولانا آنقدر محسوس بود که دل‌بستگی او به شمس و بی‌توجهی‌اش به سایر مریدان، زمینه‌های کینه‌ورزی و دشمنی آنان را در حق این تازه‌وارد فراهم آورد. آزارها و تشنیه‌ها آنقدر بالا گرفت تا اینکه شمس شامگاه ۲۱ شوال ۶۴۳ قونیه را ترک کرد و مولانا را در تعزیت فراق خویش نشان داد. عزیمت ناگهانی شمس به قدری برای مولانا سنگین بود که او را در غم و سکوتی سیاه و سنگین نشان داد. آنقدر که التفاتش به هیچ‌کس و هیچ‌چیز نماند و خلوت و انزوایش دو چندان شد. همین موضوع باعث پشیمانی و توبه مریدان شد تا آنجاکه بر گرد پیر و مراد خود جمع آمدند و به عذر

تقصیرشان خواستار پیگیری احوال مولانا شدند. در پی این ماجرا جمعی از مریدان به همراه سلطان ولد، فرزند محبوب و مورد اعتماد مولانا، راهی دیار شام شدند، همانجا که پیشتر خبر شمس را از آنجا شنیده بودند.

در نهایت سلطان ولد شمس را می‌یابد و با وعده‌های دلنشین و عذرهای بسیار بار دیگر او را به قونیه می‌آورد. جایی که مولانا بی‌صبرانه در انتظار دیدار محبوب گریزپایش نشسته بود. روزگار این بار به کام شمس و مولانا می‌گذرد. خلوت‌ها همچنان گذشته برقرار می‌شود و مولانا با تمام وجود خویش از دریای بی‌کران تعالیم شمس بهره‌مند می‌شود. اما گذر زمان دیگر باره تیزی شمشیر زبان حاسدان و یاهو‌گویان را متوجه این دو نازنین می‌کند تا آنجا که شمس را بر آن می‌دارند که این بار به قول خودش «چنان برود که هیچ‌کس نداند که او کجاست».

خواهم این بار آنچنان رفتن      که نداند کسی کجایم من  
همه گردند در طلب عاجز      ندهد کس نشان ز من هرگز

(سلطان ولد، ۱۳۸۸؛ ۵۲)

غروب غم‌انگیز و همیشگی شمس تبریزی، بار دیگر مولانا را به شدت متأثر می‌کند، اما این بار همه چیز متفاوت از بار پیشین است. مولانا بعد از عزیمت دوم شمس، نه تنها همانند بار قبل، غمین نمی‌نشیند؛ بلکه این بار به قدری دلباخته و شیدا می‌شود که روز و شب را به سماع و ترانه می‌پردازد. گویی که بازگشت شمس از هجرت اول؛ تنها به این دلیل عمده بوده است که رازی بزرگ را که در دیدار اولین امکان گفتنش مهیا نشده بود به مولانا گوش زد کند. رازی طربناک که سجاده‌نشین باوقار قونیه را به سرحلقه بزم باده‌جویان تبدیل می‌کند.

## ۶- نقاط اشتراک داستانها از منظر ریخت‌شناسی

اگرچه می‌توان از نگاه‌های مختلف میان این چند داستان مشابهت‌های بسیار یافت، اما در این بهره‌تلاش ما بر آن است تا تشابه این روایت‌ها را از دیدگاه حوادث اصلی بررسی و عرضه نماییم:

۶-۱- قهرمان اصلی هر چهار داستان، فردی است که از منظر اصول پذیرفته‌شده در نگاه عامه و نیز نخبگان جامعه جزو افراد کامل تلقی می‌گردند. عطار در طلیعه داستان شیخ سمعان، در مورد مقام معنوی او اینگونه می‌گوید:

در کمال از هرچه گویم، بیش بود	شیخ سمعان پیر عهد خویش بود
با مرید چارصد؛ صاحب کمال	شیخ بود او در حرم پنجاه سال
هم عیان کشف، هم اسرار داشت	هم عمل هم علم با هم یار داشت
عمره، عمری بود تا می کرده بود	قرب پنجه حج به جای آورده بود
هیچ سنت را فرونگذاشت او	خود صلاه و صوم بی حد داشت او

(عطار، همان؛ ۶۷)

در آغاز داستان سیدارتا نیز، از او به عنوان فردی یاد می‌شود که تحت نظر پدر، مراتب کمال را طی کرده است. «سیدارتای جوان، برهمن زاده‌ای ست بسیار دانا و باهوش و خوش‌سیما و در آموختن دانش برهمنان، بهترین است. برهمنان زندگی دنیوی متعادلی دارند و به معنویت و سلوک روحی و پاک ماندن از تعلقات و آلودگی‌ها اهمیت می‌دهند. سیدارتا از نگاه دیگران خوشبخت و کامل است.» (مشاوری و همکاران، ۱۳۹۱؛ ۲۵۰) او بعد از خداحافظی از پدر نیز تحت آموزش آموزه‌های شمنان و بعد از آن بودا قرار می‌گیرد. با اوصافی که در داستان آمده است سیدارتا پیش از گرفتار آمدن در دام کامالا (زن روسپی)، فردی صاحب مدارج و کمالات اخلاقی و عرفانی شناخته می‌شده است.

در داستان زندگانی مولانا نیز، مولوی پیش از برخورد با شمس تبریزی، به عنوان شیخی کامل و مفتی‌ای جامع شناخته می‌شد که مریدان بی‌شماری بر گرد او جمع بودند. آوازه و عطف و مجالس مولوی نه تنها در قونیه بلکه در سایر سرزمین‌ها پیچیده بود و افراد بسیاری از سرزمینهای دیگر، مشتاق حضور در محضر او و بهره‌مندی از مواعظش بودند.

ذکر این نکته نیز در اینجا ضروری می‌نماید که برخی از شارحان، حکایت اول مثنوی را در اصل، بیان نمادین داستان تحول روحی او در برخورد با شمس تبریزی دانسته‌اند. «اشکالی ندارد که آنچه مولانا در اینجا نقد حال ما می‌خواند، در عین حال هم کنایه‌ای از احوال خود او و داستان ارتباط و برخوردش با شمس تبریزی باشد و هم رمزی از شور و اشتیاق روح عارف و تمثیل‌رهایی آن از تعلق به عالم حس و زرق و برقی که وجود زرگر، رمز و کنایه‌ای از آن است، باشد» (زرین‌کوب، ۱۳۸۴؛ ۴۳/۱)

در داستان شاه و کنیزک نیز اگر تفسیر دوم را در نظر بگیریم و قهرمان اصلی داستان را شاه بدانیم، اوصافی که در آغاز حکایت از وی برشمرده می‌شود، نشان‌دهنده کمال این جهانی و آن جهانی اوست:

بود شاهی در زمانی پیش از این      ملک دنیا بودش و هم ملک دین

(مولوی، ۱۳۸۱؛ ۶)

اما براساس تفسیر سومی که در این نوشتار طرح گردیده است، قهرمان داستان کنیزک است نه شاه. برای حل این مشکل باید در نظر داشت که شخصیت کنیزک علیرغم آنکه در ظاهر کوچک و حقیر شناخته می‌شود ولی با لحاظ این نکته اساسی که او با همهٔ حقارت ظاهری‌اش مورد توجه کسی قرار می‌گیرد که مولانا در توصیفش، لقب شاه ملک دنیا و ملک دین به او داده است، این سوء تفاهم تا حدودی مرتفع می‌گردد. در بلندی مرتبهٔ کنیزک همین بس که شاه درباب او می‌گوید:

جان من سهل است، جانِ جانم اوست      دردمند و خسته‌ام درمانم اوست

(همانجا)

در تفسیر سوم ما از نمادهای این حکایت نیز، کنیزک نماد همان سالکی است که فیض الهی شامل و دستگیر او برای رسیدن به کمال می‌گردد.

۶-۲- در همهٔ داستان‌ها شخصیت اصلی به یکباره به نقطهٔ مقابل کمالی که دارد سقوط می‌کند. این تغییر وضعیت عمده یا به واسطهٔ خواب، یا تفکر و یا راهنمایی پیر راه‌دان رخ می‌دهد. در حکایت عطار، شیخ سمعان به واسطهٔ خوابی که می‌بیند راهی دیار روم گشته و در آنجا گرفتار عشق دختر ترسا می‌شود و تحت تأثیر شروط آن دختر، تمامی اصول اعتقادی خود را که تا بدان‌روز به آن پایبند بود زیر پا گذاشته، به می‌خواری و خوکبانی و سجده بر بتان مشغول می‌شود.

سیدارتا را خارخار رسیدن به حقیقت بر آن می‌دارد تا حضور در مجلس بودا را رها نموده و به سیر آفاق بپردازد و در حین همین سفر است که دل‌باختهٔ زن روسپی می‌شود و به تبع این عشق و تحت تأثیر خواسته‌ها و طرز تفکر آن زن، تغییرات اساسی در زندگی خود می‌دهد و در کنار تاجر معروف شهر به تجارت و امور مادی می‌پردازد.

مطابق نوشته‌های موجود درباب زندگانی مولانا نیز، وی بعد از دیدار با شمس تبریزی و تحت تأثیر آموزه‌های او، به تمامی اعتبار و جایگاه معنوی‌ای که در نزد مریدانش دارد پشت کرده و برخلاف شیوهٔ شناخته‌شدهٔ زندگی‌اش تا آن روز، از سجاده‌نشینی و زهدورزی به سماع و ترانه‌گویی، روی می‌آورد.

عمده‌ترین نکته‌ای که شمس به مولانا آموخت، آن بود که خود را از دام رد و قبول خلق و مریدان خارج کند. و اینکه درس و دفتر تصوف و زیرکی بیهوده را رها کند تا مبادا این خیالات و تصورات بیهوده، او را از راه حقیقت باز دارد. البته نکتهٔ مهمی که باید در نظر

داشت آن است که همانگونه که پیشتر نیز اشاره شد؛ برخورد و همنشینی مولانا در دو مرحله اتفاق افتاد. بار اولی که شمس مولانا را به حال خود رها کرد و تحت تأثیرات شماتت مریدان راهی دیار شام شد، مولوی در نبود شیخ و مقتدایش، گرفتار غم و اندوه شد و گوشه‌نشینی و انزوا پیشه کرد. اما به نظر می‌رسد بازگشت شمس از شام و پیوستن مجدد او به مولانا، تنها به این دلیل بود که رهایی از غم و افسردگی را به او بیاموزد. همان نکته‌ای که مولانا نیز طی غزلی (مولوی، ۱۳۸۳؛ ۶۱۶) بدان اشاره می‌کند، یعنی سرمستی، دیوانگی و آکنده شدن از طرب.

در داستان مورد تفسیر ما، یعنی شاه و کنیزک نیز، براساس تفسیر دوم، پادشاه ملک دنیا و دین، اسیر عشق کنیزکی می‌شود که دل در گرو کس دیگری دارد و برای به دست آوردن آن کنیزک علاوه بر بذل مال، ایمان خود را نیز به جهت اعتماد به طیبیان ظاهری و بی‌توجهی به قدرت و اراده‌آسمانی در معرض خطر قرار می‌دهد.

اگر شق سوم تفسیر را در نظر داشته باشیم، کنیزکی که آنقدر شأن و رتبه روحی دارد که مورد توجه پادشاه ملک دنیا و ملک دین قرار بگیرد، به یکباره، خود را گرفتار عشق زرگری می‌بیند که نماد دنیا و مظاهر ناپاک آن است. اگر از منظر نمادین نیز به این روایت بنگریم، باید اینگونه گفت که: سالکی که بنا به استعداد روحی شگرف، مورد عنایت فیض الهی قرار می‌گیرد، از بد حادثه، تعلقش به دنیای خاکی، او را به سوی مادیات می‌کشاند و از همین رو مدتی را با مظاهر آن سر می‌کند.

۶-۳- رسیدن به کمال حقیقی بعد از گذراندن دوره‌ای آمیخته با فترت روحی. در همه این داستان‌ها قهرمان داستان، بعد از گذراندن دوره‌ای آمیخته با مادیات و به تعبیر روشن‌تر، گناه، شایستگی ورود به مرحله‌ای تازه از زندگی را می‌یابند که می‌توان آن را دوران طلایی کمال نامید. شیخ سمعان که در بهره‌پایانی داستان، به واسطه چله‌نشینی مریدان و دعای آن مرید صادق و البته شفاعت پیامبر، زنار از کمر گشوده و کمال حقیقی را تجربه می‌کند.

در داستان سیدارتا نیز شاهدیم که وی بعد از گذراندن مراحل مختلف در جستجوی یافتن کمال، نهایتاً بعد از درک تمام و کمال دنیای مادی، شاهد کمال را در آغوش می‌کشد. «سیدارتا لذت‌های معنوی و لذت‌های مادی را می‌چشد، اما احساس سعادت نمی‌کند. تنها آنگاه که رنج‌های دنیوی و مردمی را با تمام وجود احساس می‌کند، به روشن‌بینی و درک سعادت نایل می‌شود.» (مشاوری و همکاران، همان؛ ۲۵۹)



زندگی مولانا نیز بعد از برخورد وی با شمس دستخوش تغییر اساسی می‌شود؛ آنگونه‌که او را از مرتبه یک مفتی جامع که مقلدان بسیار بر گردش جمع آمده و او را در غرور دروغین مجالس وعظ و خطابه گرفتار کرده‌اند فراتر رفته و تبدیل به عارفی خدابین می‌شود که شور عشق خداوند، جان مشتاقش را در خود فرامی‌گیرد تا آنجاکه آوازه این شیدایی تا امروز و همیشه باقی مانده و خواهد ماند.

در حکایت آغازین مثنوی نیز، براساس تفسیر اول نفس بعد از هبوط به جهان ماده و درک آن، به‌واسطه آموزش‌های پیر حقیقی، در نهایت بر سوبه زمینی و این جهانی خود فایق آمده و جانب روحانی خود را تقویت می‌کند تا به‌تمامی مجرد گردد و با اصل خویش که همانا روح خداوندی است بازمی‌گردد. با لحاظ تفسیر سوم هم، کنیزک بعد از پی بردن به زشتی درونی زرگر، سزاوار وصال شاه می‌شود. یا به تعبیر نمادین، سالک بعد از درک زشتی و ناپایداری جهان ماده، شایسته رسیدن به کمال حقیقی می‌شود.

۶-۴- وجود پیر راه‌دان. در همه این حکایت‌ها، روند حرکتی قهرمان داستان به سوی کمال راستین، به‌واسطه حضور حقیقی یا معنوی پیر، عملی می‌گردد. در داستان‌های شاه و کنیزک و نیز داستان زندگی مولانا، حضور این پیر کاملاً محسوس است.

در حکایت شاه و کنیزک، حکیم الهی بعد از حضورش در داستان، با کنیزک که در تفسیر ما نماد سالک است خلوتی را مهیا می‌کند و در آن خلوت، تلاش می‌کند با بررسی کامل گذشته کنیزک، پی به بیماری روحی‌ای ببرد که باعث حال نزار او شده است. بعد از آشکار شدن دلیل بیماری، حکیم الهی ضمن درخواست از کنیزک برای پنهان نگاه داشتن اتفاقات رخ داده در خلوت که یادآور رسم کتمان سر در آیین تصوف است، تلاش می‌کند با انجام تمهیداتی، روان بیمار وی را درمان کند. «خلوت کردن حکیم با کنیزک رویدایست که عیناً در سرگذشت مولانا می‌خوانیم: احمد افلاکی گوید:... منقول است که سه ماه تمام در حجره خلوت لیلاً و نهاراً به صوم وصال چنان نشستند که اصلاً بیرون نیامدند و کسی را زهره و طاقت نبود که در خلوت ایشان درآمد و به‌کلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم و تذکیر فارغ گشته به تقدیس قدیس اعظم مشغول شد» (تدین، ۱۳۸۴؛ ۲۴). برخی از شارحان مثنوی، مضمون و محتوای اصلی حکایت شاه و کنیزک و نیز نی‌نامه را هم که پیش از این حکایت آمده است، صرفاً برای توضیح و تفسیر لزوم وجود پیر در راه سلوک به سوی کمال دانسته‌اند.

در روایت زندگی شخصی مولانا نیز، حضور و تأثیر انکارناپذیر پیر راستین یا همان شمس تبریزی، آنقدر محسوس است که نیاز به شرح ندارد. اما در حکایت شیخ سمعان و همینطور داستان سیدارتا، وجود پیر چندان محسوس نیست. گرچه با دقت در فحوای داستان می‌توان حضور نامحسوس او را ملاحظه کرد. در داستان شیخ سمعان پیر الهی در وجود پیامبر (ص) متجلی می‌گردد. آنجاکه بعد از چهل شب دعای خالصانه «در صبحدم چهلمین روز، مرید صادق در عالم کشف پیامبر را می‌بیند و از او استمداد می‌کند. شفاعت پیامبر سبب توبه شیخ می‌گردد. عطار از قول پیامبر نقل می‌کند که بین شیخ و حق از دیرباز غباری بوده است، که با دعای او از راه برخاسته و راه بر شیخ آشکار گشته است.» (مشاوری و همکاران، همان؛ ۲۵۷).

با توجه به اوصاف یادشده، در این داستان مرید صادق شبهی است از سایه پیر و خود پیامبر نیز؛ پیر راستین است که از طریق کشف و شهود، راه را بر شیخ آشکار کرده و باعث برانگیخته شدن غبار دیرین شده است. همچنین دعای خیر او در حق پیر یادآور دعا و شفاعت پیران راستین در حق مریدان و سالکان است.

در داستان سیدارتا نیز می‌توان پیرهای مختلفی را دید که در دوره‌های مختلف زندگی سیدارتا، او را در طی مسیر کمال یاری رسانده‌اند. مثلاً در آغاز داستان، سیدارتا شاگردی پدر را می‌کند و پس از آن، در برهه‌ای پیر برهماپیان و در آخر بوداست که برای او نقش پیر را ایفا می‌کند. در بهره پایانی داستان نیز می‌توان تجلی پیر را در وجود قایقران و رود مشاهده کرد.

## ۷- نتیجه‌گیری

۷-۱- دیدگاه مشترکی که بین تمامی طرفداران نمادین بودن حکایت شاه و کنیزک وجود دارد مبتنی بر این تفسیر است که در حکایت مذکور، شاه، نمادی است از روح یا عقل که در صدد پیوستن به نفس یا تن است و زمانی که شرایط این وصال را فراهم می‌آورد، متوجه تعلق عمیق نفس به دنیا یا همان زرگر می‌شود، از همین رو تحت تأثیر آموزش‌های حکیم الهی یا پیر، تلاش می‌کند تا ابتدا زیبایی و جذابیت دنیا را در چشم نفس تخریب نماید تا از این طریق، مقدمات این وصال را مهیا سازد.

اما نکته‌ای که به نظر می‌رسد در طرح این تفاسیر از نظر مغفول مانده است ذکر زمان برای این روند است. به عبارت دیگر مشخص نکردن این موضوع که آیا داستان پیوستن

روح به نفس، پیش از آفرینش انسان رخ داده یا اینکه پیش از آفرینش آغاز شده و همچنان ادامه دارد؟ اگر این موضوع روشن شود به نظر می‌رسد حمل تفسیر اخیر، بر ساختار حکایت چندان دور از ذهن نمی‌نماید. براساس نظر ما در این نوشتار، داستان تعلق روح به نفس و هبوط آن به دنیا و تصعید دیگر باره به اصل و اساس، تنها زمانی پذیرفتنی است که زمانش از پیش از آفرینش آغاز شده باشد و تا بعد از آفرینش ادامه داشته باشد.

۲-۷- همانگونه که پیش از این نیز برخی از مفسران مثنوی اشاره داشته‌اند؛ حکایت شاه و کنیزک می‌تواند روایتی نمادین از داستان برخورد شمس و مولانا و تحول روحانی او باشد. مولانا پیش از برخورد با شمس تبریزی به سختی در دام رد و قبول مریدانش قرار گرفته بود و تمام وقت و انرژی خود را صرف مجالس وعظ و تذکار می‌کرد. به عبارت دیگر توجه مریدان همچون بندی مستحکم پای او را بسته نگاه داشته بود تا آن روز که طلوع خورشید شمس از مشرق شام، و گفتگوهای رخ داده میان این دو تن در خلوت چندین ساله، او را از این بند مستحکم می‌رهاند و ترکتازی مسیر کمال را به او ارزانی می‌کند. البته در این صورت باید کنیزک را نمادی از مولانا و زرگر را نیز نماد دام سخت نام و ننگ و عالم‌مآبی و مریدپروری بدانیم و حکیم الهی را نیز نماد شمس تبریزی.

۳-۷- با مقایسه میان داستان‌های شیخ سمعان، سیدارتا و داستان زندگی مولانا با حکایت شاه و کنیزک به عنوان اساسی‌ترین و محوری‌ترین حکایت مثنوی، به این نتیجه می‌رسیم که از نظر خالقان این حکایات، انکار دنیا و تبری جستن از آن که از سوی بعضی مکاتب عرفانی به عنوان یکی از شروط اساسی برای رسیدن به کمال محسوب می‌گردد؛ تفکری غلط و مطرود است و به نظر می‌رسد درک دنیا با همه زشتی‌ها و ناپایداری‌هایش، یکی از شرایط لازم برای رسیدن به کمال حقیقی است. از همین روست که ما در این مقاله، دنیا را در شمار یکی از وادی‌های بایسته‌ترین طریق کمال دانسته‌ایم و آن را «وادی مجهول» نامیده‌ایم.

## منابع

- ۱- اسپرهم، داود (۱۳۸۹). «نقد حال مولانا، جستاری در نقد و تحلیل داستان پادشاه و کنیزک»، مجله مولانا پژوهی، سال اول، شماره دوم.
- ۲- ابن ابی‌جمهور احسایی (۱۴۰۳). *عوالی الآلی*، به همت آیت‌الله حاج شیخ مجتبی اراکی، قم، انتشارات سیدالشهدا.

۲۰ وادی مجهول (بررسی نمادهای حکایت شاه و کنیزک از رهگذر تطبیق ...

- ۳- تدین، مهدی (۱۳۸۴). «تفسیر و تأویل نخستین مثنوی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، دوره دوم، شماره ۴۱.
- ۴- رنجبر، ابراهیم (۱۳۹۰). «تحلیل داستان شاه و کنیزک در مثنوی معنوی»، نشریه گوهر گویا، دوره اول، شماره ۳.
- ۵- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۸). *پله پله تا ملاقات خدا*، تهران، انتشارات علمی.
- ۶- ----- (۱۳۶۸). *سرنی*، تهران، انتشارات علمی.
- ۷- ----- (۱۳۸۴). *نردبان شکسته*، تهران، نشر سخن.
- ۸- زمانی، کریم (۱۳۸۴). *شرح جامع مثنوی معنوی*، تهران، انتشارات اطلاعات.
- ۹- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۸). *اوصاف پارسایان*، تهران، مؤسسه فرهنگی صراط.
- ۱۰- ----- (۱۳۷۹). *قمار عاشقانه*، تهران، مؤسسه فرهنگی صراط.
- ۱۱- سلماسی زاده، جواد (۲۵۳۶). *شرح چهار تمثیل مثنوی معنوی*، تبریز، انتشارات دانشگاه تبریز.
- ۱۲- طغیانی، اسحاق (۱۳۷۱). «سمبولیسم در کلام مولوی و تحلیل داستان شاه و کنیزک»، *فصلنامه دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس*، دوره اول، شماره ۸.
- ۱۳- عطار نیشابوری (۱۳۸۱). *منطق الطیر*، به اهتمام سید صادق گوهرین، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۴- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۷۷). *شرح مثنوی شریف*، تهران، انتشارات زوار.
- ۱۵- مشاوری، زهره. نصرافغانی، محمدرضا. هاشمی، سیدمرتضی (۱۳۹۱). «مقایسه تحلیلی رمان سیدارتا با حکایت شیخ صنعان»، *نشریه ادبیات تطبیقی*، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال سوم، شماره ۶.
- ۱۶- مولوی (۱۳۸۳). *کلیات شمس تبریزی*، مطابق نسخه تصحیح شده بدیع الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات صدای معاصر.
- ۱۷- ----- (۱۳۸۱). *مثنوی معنوی*، به اهتمام دکتر توفیق ه. سبحانی، تهران، انتشارات روزنه.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی